

## در باب عشق - سیمون وی<sup>۱</sup>

عشق نشانی است از بینوایی ما. خداوند فقط می‌تواند به خود عشق بورزد. ما فقط می‌توانیم عاشق چیزی دیگر شویم.

دلیلی که باید به خاطرش به خداوند عشق بورزیم، عشق او نسبت به ما نیست. عشق خداوند به ما دلیلی است که به خاطرش باید به خود عشق بورزیم. بدون این بهانه، چگونه می‌توانستیم خود را دوست بداریم؟

برای انسان، عشق ورزیدن به خود جز به این شیوه غیر مستقیم ممکن نیست. عشق فراطبیعی فقط آفریدگان را لمس می‌کند و فقط معطوف به خداست. [عشق فراطبیعی] آفریدگان را همچون میانجی دوست می‌دارد. به همین دلیل به همه آفریدگان از جمله خودش به یکسان عشق می‌ورزد. یک بیگانه را مانند خود دوست داشتن در بردارنده‌ی معنای متقابلی نیز هست: یعنی خود را همچون یک بیگانه دوست داشتن.

عشق به خداوند تنها وقتی خالص است که شادی و رنج، به یک اندازه در ما احساس سپاسگزاری برانگیزند.

برای کسی که شاد است، عشق یعنی تمنای سهم شدن در رنج معشوق ناشادش. برای کسی که ناشاد است، عشق یعنی غرق شادی شدن از شادی معشوق، بدون این که عاشق در این شادی او سهم باشد یا حتی آرزوی سهم شدن کند.

در نظر افلاطون، عشق جسمانی تصویری تنزل یافته از عشق حقیقی است. عشق پاکیزه انسانی (وفاداری زناشویانه) تصویری کمتر تنزل یافته از آن است. ایده‌ی والایش فقط در دوران حماقت بار کنونی می‌توانست به وجود بیاید.<sup>۲</sup>

عشق پیوسته بیشتر و بیشتر می‌رود، اما این پیشروی حدی دارد. هنگامی که این حد پشت سر گذاشته شود عشق به نفرت بدل می‌شود. برای پرهیز از این دگردیدی، عشق باید دگرگونه شود.

از میان افراد بشر فقط وجود کسانی را که عاشقشان هستیم تماماً به رسمیت می‌شناسیم.

این گونه به رسمیت شناختن و باورداشتن انسان‌های دیگر عشق نام دارد.

ذهن را نمی‌توان به باور به وجود چیزی واداشت. از این روست که یگانه ابزار تماس با هستی، پذیرش و عشق است. از این روست که زیبایی و حقیقت یکی هستند. از این روست که شادی و احساس واقعیت یکی هستند.

این نیاز ما که خالق آن چیزی باشیم که به آن عشق می‌ورزیم نیاز به تقلید از خداوند است. اما این نیاز به سوی الوهیتی دروغین می‌گراید، مگر این که ما به الگویی متوسل شویم که از آن سو می‌آید، یعنی از آسمان. [...]

<sup>۱</sup> برگرفته از کتاب «جاذبه و رحمت»، نوشته‌ی سیمون وی، ترجمه بهزاد حسین زاده، نشر نی، ۱۴۰۱. این کتاب پاره‌هایی از نوشته‌های سیمون وی است که دوست او، گوستاو تیون، آن‌ها را به شکلی موضوعی، در فصل‌های متعدد سامان داده است.

<sup>۲</sup> ایده‌ی والایش در معنای روان‌شناختی و امروزش به معنی مبدل ساختن آرزوها و عواطف شدید به صورتی قابل پذیرش برای جامعه است. سیمون وی بر آن است که دوران حماقت بار کنونی عشق حقیقی یا همان عشق خدا را صورتی والایش یافته از عشق جسمانی و شهوانی محسوب می‌دارد، حال آن که افلاطون درست به عکس می‌اندیشد و همه عشق‌های جسمانی و دنیوی را صورتی تنزل یافته از آن عشق حقیقی می‌داند. م.

عشق ناب به آفریدگان، نه عشق به خداوند، که عشقی است رسیده از صافی خداوند، چنان که از صافی آتش، عشقی است که خود را به تمامی از آفریدگان جدا می‌سازد تا به سوی خداوند فرارود و دوباره در حالی که با عشق خلاق خداوند پیوند یافته است فرود می‌آید.

به این ترتیب دو قطب مخالفی که عشق انسانی را دو پاره می‌سازند با هم یکی می‌شوند: عشق ورزیدن به معشوق آن چنان که هست و میل به باز آفریدن او.

عشق خیالی به آفریدگان. ما با ریسمانی به اهداف خود وابسته می‌شویم، و ریسمان همیشه مستعد بریده شدن است. ما به خدای خیالی نیز با یک ریسمان وابسته می‌شویم، خدایی که عشق برای او نیز یک وابستگی به شمار می‌رود. اما [ارتباطمان با] خدای راستین [از جنس] وابستگی نیست و به همین خاطر است که در این مورد ریسمانی که بتوان آن را برید وجود ندارد. خدای راستین در ما نفوذ می‌کند. تنها او می‌تواند در ما نفوذ کند. همه چیزهای دیگر بیرون از ما می‌مانند و آگاهی ما از آن‌ها منحصر است به میزان تنش و تغییر جهتی که ریسمان با تغییر مکان دادن ما یا آن چیزها پیدا می‌کند.

عشق نیازمند حقیقت است. ترسناک‌تر از این کشف که ما در هیئت نمودی جسمانی عاشق یک بود خیالی بوده‌ایم چیست؟ این موضوع از مرگ نیز ترسناک‌تر است، زیرا معشوق مرده هم بالاخره روزگاری زنده بوده است.

این مجازات تغذیه عشق با خیال است.

بزدلانه است از کسانی که دوستشان داریم تسلائی بیش از آنچه در آثار هنری یافت می‌شود طلب کنیم (یا آن‌ها از ما طلب کنند). این آثار به صرف وجود داشتن‌شان ما را تسکین می‌دهند. دوست داشتن و دوست داشته شدن تنها به این کار می‌آیند که این وجود داشتن را در هر دو جانب ملموس‌تر ساخته و به آن در ذهن ثباتی بیشتر بدهند. اما این باید منشأ افکارمان باشد نه هدف آن. اگر تمنای درک شدن اصلاً اساسی داشته باشد [این تمنا] محض خاطر خودمان نیست بلکه برای دیگری است، تا به این طریق ما برای او وجود داشته باشیم.

هر چیز ناپسند یا درجه دویی که در ما هست بر ضد پاکی شورش می‌کند و برای نجات زندگی خود نیاز به آلودن آن پاکی دارد.

آلودن همان دگرگون ساختن است، لمس کردن است. امر زیبا آن است که نمی‌توان آرزوی تغییرش را داشت. اعمال قدرت بر چیزی، آلودن است. تصاحب کردن آلودن است.

عشق ناب یعنی رضایت دادن به دوری، یعنی عشق ورزیدن به فاصله‌ای که میان ما و موضوع عشقمان وجود دارد.

هر تخیلی پیوسته با یک خواست یا در واقع با یک ارزش همراه است. یگانه خواست خالی از تخیل، خواست بدون هدف است. خداوند در هر آنچه زیر حجاب تخیل نیست حضوری واقعی دارد. زیبایی خواست ما را در بند کرده، آن را از هدفش خالی ساخته، هدفی در دسترس به آن می‌بخشد و به این ترتیب آن را از پرواز به سوی آینده باز می‌دارد.

این است بهای عشق پاک. هر گونه خواست شادمانی به آینده و به عالم خیال تعلق دارد، حال آنکه اگر فقط خواهان آن باشیم که موجودی وجود داشته باشد، او وجود دارد: بیش از این چه باید خواست؟ در آن حال، موجود محبوب ما آشکار و واقعی است و در حجاب آینده‌ای خیالی پیچیده نشده است.

باید بمیریم تا حقیقت امور بر ما آشکار شود.

به این ترتیب بسته به این که خواست ما معطوف به آینده باشد یا نباشد عشق ما پاک یا ناپاک است.

[...] عشق ورزیدن به روح یک زن یعنی او را ابزار لذت خویش ندانستن، و غیره. امروزه عشق دیگر تأمل کردن نمی‌داند بلکه می‌خواهد تصاحب کند (ناپدید شدن عشق افلاطونی)<sup>۳</sup>

آرزوی درک شدن، پیش از آن که خود را شناخته باشیم، خطاست. این کار جستن لذت در دوستی است، آن هم لذتی ناسزاوار. این کاری است که حتی بیش از عشق موجب آلودگی می‌شود. با این کار روحت را به خاطر دوستی خواهی فروخت.

بیاموز که دوستی، را با در اصل رؤیای دوستی را، کنار بگذاری. آرزوی دوستی خطایی بزرگ است. دوستی باید شادی‌ای رایگان باشد، شبیه به شادی‌هایی که هنر یا زندگی به ما می‌دهند. باید آن را نپذیریم تا مگر روزی شایسته دریافتش شویم؛ دوستی تقریباً مانند رحمت است («ای سرور از من دور شو...»<sup>۴</sup>). دوستی یکی از آن چیزهایی است که به ما افزوده می‌شود. بهتر است که هر گونه رویای دوستی را در هم بشکنیم. تصادفی نیست که هرگز دوستان نداشته‌اند... آرزوی فرار از تنهایی بزدلی است. نباید دوستی را جست، نباید سودایش را پخت، نباید آن را طلب کرد؛ باید آن را ورزید (دوستی یک فضیلت است). باید به همه این طیف ناپاک و تیره‌ی احساسات خاتمه داد. تمام!

زندگی بدون فضیلت الهام‌بخش دوستی به کاری نمی‌آید. اما آنچه باید به شدت از آن پرهیخت رؤیابافی درباره‌ی لذت‌های عاطفی آن است. این فساد است. در بیست و پنج سالگی وقتش رسیده است که یک بار برای همیشه با نوجوانی خداحافظی کنیم...

اسیر هیچ علقه‌ای نشو. تنهایی خود را حفظ کن. در آن روزی که علقه‌ی راستین به تو ارزانی شود، اگر اصلاً چنین روزی بیاید، هیچ تضادی میان تنهایی درونی و دوستی وجود نخواهد داشت، بلکه کاملاً برعکس. اتفاقاً با همین نشانه‌ی مسلم است که به آن پی خواهی برد. علقه‌هایی غیر از این را باید شدیداً مهار کرد.

صدقه دقیقاً به این خاطر مجاز است که تحقیر [ممکن] نهفته در آن حتی از درد هم بیشتر است، و شاهدهی محکم و غیرقابل انکار از وابستگی است. علت این که به سپاسگزاری توصیه می‌شود نیز همین است، چون بهره‌ای که باید از آن نیکی برد در سپاسگزاری نهفته است. اما باید وابسته‌ی سرنوشت بود و نه هیچ انسان خاصی. به همین دلیل است که نیکوکار وظیفه دارد کاملاً از نیکی خود فاصله بگیرد. گذشته از این، سپاسگزاری نباید به هیچ وجه با دلبستگی همراه باشد زیرا این گونه سپاسگزاری در خور سگان است.

اگر یاری رساندن خالصانه باشد، سپاسگزاری قبل از هر کس کار یاری‌رسان است نه یاری شده.

<sup>۳</sup> عشق «افلاطونی» در این جا هیچ ارتباطی با آنچه امروزه تحت همین نام خوانده می‌شود ندارد. [عشق افلاطونی] نه از تخیل که از روح ناشی می‌شود. تامل معنوی خالصانه است. [بنگرید به نکاتی برگرفته از فصل «زیبایی» در همین کتاب، که در پیوست آورده‌ایم] گزیده‌ی صص ۲۳۲-۲۳۰ پیوست شود

<sup>۴</sup> این جمله‌ی شمعون پطرس است خطاب به مسیح: «ای خداوند از من دور شو زیرا مردی گناهکارم!» (لوقا، باب ۸، آیه ۵)

برای درک سپاسگزاریِ راستین (مسئلهٔ دوستی به کنار)، باید دانست که از سر دلسوزی، هم دردی یا هوس نیست که با ما خوش رفتاری می‌شود، که یک لطف یا امتیاز نیست، و نتیجهٔ طبیعی خُلق کسی نیست، بلکه از سر میل به رفتار کردن بر مقتضای عدالت است. لذا کسی که با من این گونه رفتار می‌کند آرزو دارد همه کسانی که در موقعیت او هستند با همه کسانی که در موقعیت من هستند همان گونه رفتار کنند.

## پیوست

زیبایی هماهنگی بخت و خیر است.

زیبایی ضرورتی است که در عین اینکه فقط و فقط از قانون خود پیروی می‌کند، از خیر نیز فرمان می‌برد.

زیبایی جسم را می‌فریبد تا بتواند یک راست به سوی روح برود.

از جمله‌ی جمع اضداد که در زیبایی [یافت می‌شود یکی نیز] اتحاد امر آنی و امر ابدی است.

امر زیبا آن است که می‌توان بر آن تأمل کرد.

امر زیبا جاذبه‌ای جسمانی است که فاصله‌اش را با ما حفظ می‌کند و مستلزم نوعی چشم‌پوشی است که شامل چشم‌پوشی از آن ژرف‌ترین چیز یعنی خیال نیز می‌شود. ما خواهان آن هستیم که همه موضوعات امیالمان را تناول کنیم. امر زیبا یگانه چیزی است که بدون میل به خوردن آرزویش می‌کنیم. ما می‌خواهیم که فقط باشد.

[برای این منظور] باید کاملاً خاموش بمانیم و خود را با آنچه می‌طلبیم متحد سازیم ولی به آن نزدیک نشویم.

ما از این راه خود را با خداوند متحد می‌سازیم: نمی‌توانیم به او نزدیک شویم.

فاصله روح امر زیباست.

روشی که درخور امر زیباست روش نظاره و صبر است. مادام که توان فهمیدن، خواستن و ابراز عطش داشته باشیم امر زیبا پدیدار نمی‌شود. برای همین است که در همه‌ی زیبایی‌ها، تناقض، تلخی و فقدان‌ی التیام‌ناپذیر می‌یابیم.

خداوند به راستی در هر چیزی که احساس اصیل و ناب زیبایی را به ما می‌دهد حاضر است. گویی تجسیدی از خداوند در جهان هست که در زیبایی نمایان می‌شود.

امر زیبا شاهدی تجربی بر امکان‌پذیری تجسد است.